أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

مرحوم نائینی در فرق بین قضیه خارجیه و قضیه حقیقیه مطلبی را که بر اساس آن افتراق که در قضیه خارجیه موضوع نفس وجود علمی است و در قضیه حقیقیه وجود خارجی شرط متأخر را در تحقق حکم در قضیه خارجیه ممتنع می‌دانند زیرا شکی نیست که وجود خارجی موضوع منوط به تحقق شرایط است و بدون تحقق یکی از شرایط طبعاً موضوع تحقق خارجی پیدا نخواهد کرد و بدون تحقق خارجی طبعا حکم هم انشاء نخواهد شد.

بناء علی هذا اگر چنانچه انشاء حکم در قضیه حقیقیه مترتب بر موضوعی باشد که شرط تحقق آن یکی از مقدمات باشد آن منتفی باشد این حکم متعلق نخواهد داشت و موضوعی وجود نخواهد داشت که این موضوع متعلق برای حکم خواهد بود.

فرض کنید که اگر مولا وجوب حج را معلق کند بر حصول اجتماع شرایط که عبارت است از بلوغ و

عقل و استطاعت‌های شرایط عادیه و مؤونه و تخلیه سرب و زاد وراحله امثال ذلک این شرط متاخر که عبارت است از یک امر دیگری من باب مثال این طور تصور کنیم استطاعت متاخر از حج که در ایام حج این استطاعت حاصل نیست یک استطاعت متأخری از خود ایام حج است. مثلاً شخص برود قرض کند، در موقع حج استطاعت ندارد. اما این استطاعت بعد برای او حاصل می‌شود آیا این شخص می‌تواند قرض کند و پس از گذشت ایام حج آن استطاعتی که برایش حاصل می‌شود بیاید و سد دیون کند، چکی دارد که قبل از ایام حج وصول نمی‌شود بعد از ایام حج وصول می‌شود اگر قبلش بشود که این دیگر پول دستش می‌آید، بعد از ایام چکی که دست افراد دارد وصول خواهد شد آیا الان باید برود و قرض کند و بعد از وصول و استطاعت سد دیونش را بکند یا این که نه همین‌که در اول حج مستطیع نیست این کفایت می‌کند، همین که شرطِ برای رفتن در او منتفی است کی گفته برود قرض کند ندارد. پس بنابراین حکمی هم برش مترتب نمی‌شود شرط متاخر این عنوان محقق برای موضوع نیست.

ایشان می‌فرمایند وقتی که محقق نشد چطور حکم در قضیه حقیقیه بر او تعلق بگیرد شارع که می‌گوید ... وَ لِلّٰهِ عَلَى اَلنّٰاسِ حِجُّ اَلْبَيْتِ مَنِ اِسْتَطٰاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً ... ﴿آل‌عمران، ۹۷﴾ استطاعت فعلیه نیست وقتی که نشد پس موضوع برای تحقق حج در این جا منتفی نیست.

یا این که فرض بکنید به عنوان شرط متاخر برای نکاح که اجازه است الان عقد نکاح را می‌خواند بعد از انشاء عقد نکاح در شرط متاخر که رضایت طرفین است آن موقع این عقد نکاح محقق می‌شود الان می‌گوید یجب علیک تزویج بنتک این که می‌گوید یجب علیک تزویج بنتک مسلم است که شرط برای تحقق موضوع رضایت بنت است این شرط رضایت بنت محقق نیست. حکم به تزویج الان است انشاء حکم در زمان حاضر است خود آن متعلق حکم موضوع برای انشاء باشد که المرأة الراضیه بالزواج والنکاح مرأة الان محقق نیست مرئه محقق است ولی صفت رضایت بالنکاح الان محقق نیست شرط متاخر برای او عبارت است از رضایت بعد این شارع

که می‌گوید یجب علیک تزویج بنتک با وجود این که موضوع مشروط به رضایت مرأة است در این صورت این چه حکمی پیدا می‌کند خب موضوع در این جا محقق نشده است موضوعی که می‌تواند متعلق برای حکم بشود موضوع مرأة تنها نیست بلکه موضوع مرأة راضیه است به نکاح لا المرأة غیر راضیه یا اصلا بطور کلی ساکته ازدواج این فقط مرأة نیست این شرط برای او بعد حاصل می‌شود وقتی که این شرط بعد حاصل شد شارع چه بداند که این شرط بعد حاصل خواهد شد یا نداند، فعلاً موضوع برای تعلق حکم منتفی است المرأة الراضیه بالنکاح الان منتفی است وقتی که منتفی شد شارع حکم را می‌خواهد روی چه کسی ببرد؟ تزویج چه کسی را بکن؟ وقتی که می گوید تزویج بنت را بکن فرض کن از اول اصلا بنت نداری وقتی که شما دختر نداری شارع می‌گوید تزویج بنت را بکن؟

ما یک وقتی مجلس عنوان بودم صحبت مان را کردیم و آمدیم پایین یک جوان خیلی خوب، نوجوان هم بود آمد و یواش گفت آقا من یک عرضی دارم خدمتتان ولی خجالت می‌کشم، فهمیدم چه می

خواهد بگوید؛ گفتم: بفرمائید، گفت: من می‌خواهم داماد شما بشوم؛ گفتم که ما خیلی مفتخریم که شما داماد ما بشوید ولی من دختر ندارم بنده خدا، گفتم ما خیلی مفتخر هستیم چه کسی از شما بهتر؟ بعد هم به او گفتم ما از این که داریم دیگر دختر محال است، شما دعا بفرمایید بنده تجدید فراشی بکنم؛ انشاءاللَه، چشم؛ اگر شما این دعا را کردید و مورد اجابت شد من هم قول می‌دهم چنانچه بنت شد، انشاءاللَه در کِبَر اگر شما تا آن موقع همین طور در انتظار ماندی و نرفتی، چشم انشاءاللَه ما آن موقع چیز می‌کنیم، خندید و گفت سر به سرم می گذارید، گفتم سربه سرت نمی‌گذارم دعا بکن، حالا که دختر گیر تو نمی‌آید یک زن گیر ما بیاید! چرا دعا نمی‌کنی؟ خلاصه دعا نکرد بیچاره وقتی که فهمید نصیبی ندارد رفت.

حالا این اگر فرض کنید که مولا بگوید زوج بنتک می‌گوئیم مولا حالت خوب است؟ مثل این که خیلی سرحالی؟ من اصلا دختر ندارم که به من می‌گویی زوج بنتک، می‌گوید خب به عنوان شرط

متاخر ممکن است شما ده سال دیگر دختر پیدا بکنی، خب بابا خدا خیرت بدهد همان موقع حکم را بکن چرا الان به من می گویی زوج بنتک؟ انشاءاللَه من که هستم توی مولا هم که همیشه ازلاً و ابداً هستی! همان موقع که شد اگر فرض کنید که ما یک بنتی پیدا کردیم بگو زوج بنتک دیگر الان گفتن معنا ندارد.

پس مرحوم نائینی می‌فرمایند که شرط متاخر برای موضوع این شرط متاخری که دارند این طرف و آن طرف می‌روند شرط متاخر اصل و نسبی ندارد چون موضوع بدون آن شرط منتفی است این حکم به چه چیز می‌خواهد تعلق بگیرد؟ به موضوع بدون شرط تعلق بگیرد این منافی با غرض مولاست به موضوع با آن شرط تعلق بگیرد شرط منتفی است وقتی شرط منتفی شد موضوع تابع شرط هم منتفی خواهد شد، زیرا موضوع بدون شرط ما نداریم آن موضوعی که داریم با شرایطی که در جانب و در احاطه من حیث الشرائط والاحوال والاوصاف والقیود و الحدود می‌شود تعلق برای وجود نه همین طوری یک موضوعی یک شرط از این طرف و از آن

طرف بیاید و این مساله منتفی بشود ولکن این مطلب در قضایای خارجیه ممکن است باشد چرا؟ چون در قضیه خارجیه صرف وجود علمی موضوع برای علم است اصلا به شرط متاخر کاری ندارد.

ممکن است حتی مولا غافل از شرط متاخر باشد غافل از این باشد که این موضوع مشروط به یک شرط است و این دارد الان شرط را القا می‌کند این یک مطلبی که از آثاری که این مساله را ذکر کردند و بر این مطلب ایشان می‌فرمایند که علت این قضیه و اشتباه خلط بین قضیه خارجیه و قضیه حقیقیه است که در قضیه خارجیه شرط متاخر و متقدم امثال ذلک این ها همه اشکالی ندارد زیرا وجود علمی مولا به شرط متاخر مصحح برای انشاء حکم فعلی هست. این که مولا می‌داند الان این شرط متاخر حاصل خواهد شد این کفایت می‌کند که از الان خطاب هم متوجه مکلف بکند ولکن در قضایای حقیقیه مساله اینطور نیست. در قضایای حقیقیه حکم رفته روی موضوع خارجی، موضوع خارجی هم که هنوز شرط برایش حاصل نشده است.

پس بنابراین در موضوع خارجی نمی‌تواند شرط بعنوان شرط متاخر مورد لحاظ قرار بگیرد این کلام مرحوم نائینی در فرق بین قضیه خارجیه و حقیقیه با توجه به مطالبی که در روزهای گذشته، عرض شد خیال می‌کنم جواب این و اشکال این مساله برای رفقا کاملا واضح باشد و آن این است که بطور کلی همان طوری که عرض کردیم بر آن فرمایشی که ایشان کردند نسبت به قضیه خارجیه و آن تعریفی که ایشان کردند قضیه خارجیه چیزی جز مصداق قضیه حقیقیه نیست همان قضیه حقیقیه است که بصورت مصداق در قضیه خارجیه تجلی کرده است، یعنی خود مولا تقصیر کرده مولا که وجود علمی نسبت به شرط متاخر دارد و بر اساس وجود علمی شما می‌فرمایید این مصحح برای القا حکم است خب چه اشکال دارد که همین مولا قضیه حقیقیه را به عنوان انشاء حکم در تحقق موضوع حکم را معلق بر موضوع کند گرچه این شرط برای خود موضوع متاخراً تحقق پیدا بکند چه اشکالی دارد در فرق بین قضیه حقیقیه و قضیه خارجیه.

فقط عرض شد که در قضیه خارجیه تصریح به

مکلف است ولی در قضیه حقیقیه تصریح نیست مساله بصورت عام مطرح می‌شود به موضوع سواء کان موضوع فعلیاً او مقدراً پس این شرط متأخر چه ایرادی ایجاد می‌کند که در قضیه حقیقیه شما می‌گویید: چون موضوع محقق نیست انشاء حکم به این موضوع هم ممتنع خواهد بود. اگر قرار باشد که انشاء حکم به موضوع بلحاظ شرط متاخر ممتنع باشد انشاء حکم در قضیه خارجیه با علم مولا به شرط متاخر هم ممتنع خواهد بود، زیرا علم مولا به شرط متاخر موجب تحقق خارجی شرط متأخر نیست تحقق خارجی شرط متأخر مساله تکوینی است. انشاء حکم آن مولا جنبه اعتبار است که آن اعتبار مترتب بر آن جنبه تکون و تکوین خارجی است الا این که مولا چون علم دارد که این جنبه تکوینی در خارج تحقق پیدا می‌کند در مقام اعتبار این حکم را تشریع کرده پس کاری در این جا مولا نکرده. مولا نسبت به این جنبه تکوینی اطلاع دارد همین بیش از این نیست، حالا کاری به اشتباهش نداریم همین که مولا می‌گوییم اطلاع و اشراف دارد

این که می گویم مولا، مولا اشراف دارد این شرط متأخر تحقق خارجی دارد فکفی به به انشاء می‌تواند دیگر این را انشاء کند چطور این در قضیه نمی‌شود؟ آن در قضیه حقیقیه حکم را متعلق می‌کند موضوعی که شرطش یک ماه دیگر پیدا می‌شود هر وقتی که زید به قم آمد یجب علی اهل قم ان یکرموه خیلی خوب الان زید در قم است؟ نه هر وقتی که آمد. این حکم رفته روی تحقق موضوع و موضوع هم یک ماه دیگر محقق می‌شود خب بشود چطور این که می‌گویند یجب علیک الان اکرام زید وقتی که یک ماه دیگر قم آمد چه اشکال دارد چطور در این جا که مولا علم به شرط متاخر دارد وجود علمی مصحح جعل حکم هست اما در قضیه حقیقیه به عنوان کلی که هر وقت قم آمد یجب علی کل زید هر وقتی قم آمد اکرام کنند چطور در آنجا نمی‌شود؟ این چه فرقی شد ما نفهمیدیم این اشکال اول.

اشکال دوم که بر مبنای مرحوم نائینی وارد می‌شود این است که مولا در مقام جعل حکم را بر موضوع مترتب می‌کند در قضیه حقیقیه نه در قضیه شخصیه که مورد نظر ما است این خارجیه‌ای که

عرض کردیم مصداق برای حقیقیه است تفاوتی نمی‌کند آن را که ما گفتیم به عنوان قضیه موردنظر مرحوم نائینی است آن یک قضیه شخصیه است که اصلا بطور کلی ملاکش با ملاک قضیه حقیقیه تفاوت می‌کند در قضیه شخصیه مولا می‌گوید یجب علیک الحج ولا لم تکن مستطیعا؛ لذا در آنجا می‌گوییم در قضیه شخصیه حکم قابل سرایت به دیگری نیست وقتی از او سوال می‌کنی که مولا چی گفت؟ می‌گوید مولا گفت برو حج گفت پس من نباید بروم گفت نه این حکم مال من است مال تو نیست گفت پس من چی؟ گفت تو باید به قضیه حقیقیه نگاه کنی تو باید نگاه کنی و ببینی که شرایط برای موضوع محقق شده است یا نه اما بنده نخیر چون حکم من مشافه در خطاب من بودم ، در این جا خب حکم برای من هست لذا ممکن است سوال بکند از مولا که آیا شما که این القا را به من خطاب کردی آیا بعنوان این که من مصداق برای آن قضیه حقیقیه هستم خطاب را القا کردی یا نه؟ مولا می‌گوید فضولی موقوف! برو حجت را انجام بده.

پس معلوم می‌شود ملاکی که در قضیه شخصیه مولا برای فرد می‌گیرد با آن ملاک در قضیه حقیقیه این جا نمی‌شود سرایت کرد به این دلیل است که در قضیه شخصیه حکم از یک مکلف خاص قابل سرایت بر دیگری نیست والا اگر نه آن شخص در همان حال به مولا بگوید که شما که این خطاب را متوجه من کردی و از بین همه چشم و ابروی من شما را گرفت و شما عاشق چشم و ابروی بنده شدی، حالا بیا به زیارت بیت اللَه من، آیا به ملاک این که من مصداق هستم بله چون دیدم تو مصداقی می‌گوید من که نیستم چون دیدم تو مصداق برای این قضیه حقیقیه هستی لذا من خصت الخطاب بک جدای از سایر افراد در افراد دیگر من این شرایط موضوع و تحقق موضوع را ندیدم و در تو دیدم می‌گوید من هم مثل بقیه هستم مولا چی می‌گوید؟ می‌گوید خب تو هم نرو اگر بگوید نرو، این قضیه شخصیه نشد اگر بگوید برو این می‌شود شخصیه وقتی شد شخصیه پس معلوم می‌شود مساله فقط صرف وجود علمی نیست مساله وجود ملاکی است سوای ملاک این ملاک است.

این را باید در ذهن مان داشته باشیم که در قضیه شخصیه مولا ملاکی جدای از ملاک قضیه حقیقیه در نظر می‌گیرد ربطی اصلا به وجود علمی و غیرعلمی ندارد قضیه اگر مولا این ملاکش در قضیه خارجیه همان ملاک در قضیه حقیقیه است الا این که در این جا وجود علمی است.

پس بنابراین اگر به مولا بگوید مولا اشتباه کردی آن هم امرش را پس می‌گیرد وقتی پس گرفت دیگر شما چطور می‌گویید قابل سرایت بر بقیه نیست خب من نمی‌فهمم اصلا این چطوری با آنها می خواند اگر قابل سرایت نیست بر دیگری پس بنابراین چطور می‌گویید که این در قضیه حقیقیه مطلب را بعنوان موضوع خارجی می‌گیرد سواء کان محقق الوجود او مقدر الوجود ولی در قضیه شخصیه به عنوان همان ملاکات به صورت علمی می‌گیرد؟ اِه اگر همان ملاکات به صورت علمی باشد قابل سرایت بر بقیه هم هست می‌گوید خب مولا برای چی گفته بروم حج؟ خب لابد دیده من مستطیعم و شرایط حج را هم دارم پس باید بروم تو هم برو، چرا در قضیه

خارجیه قابل سرایت نیست؟ این که می‌گویی قابل سرایت نیست این بخاطر این است که ملاک در قضیه خارجیه به قول شما و شخصیه به قول ما ملاک با ملاک قضیه حقیقیه تفاوت می‌کند و چون ملاک تفاوت می‌کند مخصوص می‌شود به همان مورد خاص که امام علیه‌السلام بفرماید. لذا به این دلیل می‌فرمایند که این مورد خاص است و جنبه خاص دارد و قابل سرایت و قابل استدلال حکم کلی و کبری نیست.

به خاطر همین مساله است که در قضیه شخصیه، این قضیه موجب استخراج برای حکم کلی نخواهد شد و در قیاس ما نمی‌تواند بعنوان موضوع برای استنتاج یک نتیجه کلی قرار بگیرد و کبری را ما از این قضیه شخصیه استنتاج کنیم. به خاطر این که ملاک و شرایط و قیودی که مولا در این صورت وصف کرده دست ما نیست به خاطر این مساله است.

بنابراین وقتی که در قضیه حقیقیه حکمی که مولا بر موضوع می‌کند موضوع را من حیث المجموع درنظر می‌گیرد چه این که شرطش محقق

باشد یا نباشد بعنوان شرط متاخر درنظر می‌گیرد چه اشکال دارد که موضوعی شرط متاخرداشته باشد اگر شرط متاخر موجب انتفاء موضوع است که اصل انشاء حکم اصلا غلط است.

پس بنابراین این که مولا در موضوع شرط متاخر لحاظ می‌کند و بعنوان آن شرط متاخر حکم را متوجه موضوع می‌کند دلیل بر این می‌شود که شرط متأخر بعنوان وجود خارجی مستقبل و مفروض در این موضوع لحاظ شده است نه بعنوان وجود فعلی. در بعضی از شرایط مولا وجود فعلی را در نظر می‌گیرد در بعضی از موارد وجود فعلی را در نظر می‌گیرد ولو وجود وجود بعدی باشد.

شما وقتی جنسی را به کس دیگر می‌فروشید و در آنجا اصلا این جنس فعلی نیست حکم روی چی رفته؟ روی موضوعی رفته است که آن موضوع جنبه ابهامی دارد و بواسطه آن جنبه ابهامی معامله به آن تعلق گرفته است می‌گوید من از شما فرض کنید ده کیلو برنج می‌خرم پولش را هم به شما می‌دهم می‌گوید نه آقا من ده کیلو برنج را برایت می‌آورم

برنج که توی خانه‌اش نیست این باید برود برنج را بخرد و بعد به این بدهد خب این در این جا موضوع در خارج هست؟ البته اصلا در خارج موضوع نیست برنج نکاشتند شش ماه دیگر باید بیاید بدهد چه اشکال دارد یا برنج، برنج فعلی است اما عوض فعلی نیست برنج را شما می‌خرید بعنوان نسیه آیا این معامله بر امر عوض و معوض فعلی به فعلی تعلق گرفته؟ اگر این باشد این باطل است فرض کنید در این جا این کتاب را من می‌فروشم در قبال این لیوان، این لیوان این کتاب تمام شد به لیوان دیگر تعلق نمی‌گیرد به یک امر مبهم مافی‌الذمه تعلق نمی‌گیرد معامله به ذمه در این جا تعلق نگرفته است به عین خارجی در عوض و معوض این کتاب در مقابل این لیوان گفته می‌شود. پس این در این جا درست است اما اگر فرض کنید کتاب را در مقابل یک لیوان کلی، این می‌شود چی این می‌شود نسیه خب عوض در این جا چیست عوض در این جا مشخص است؟ نه عوض در این جا مبهم است در عین ابهام متحصل است یعنی لیوان است نه قاشق و چاقو و این ها لیوان است که در قبال این کتاب باید قرار بگیرد خیلی

خب هر وقت آمد داد یعنی اگر این تسلیم عوض در این جا بعنوان شرط متاخر صحت مورد لحاظ قرار گرفته است اگر این شرط متاخر که اصلا نباشد معامله می‌شود یک طرفه و باطلٌ. این که الان معامله صحیح است برای چیست بعنوان این است که شرط برای صحت معامله که تسلیم فی المستقبل باشد محقق است و معامله صحتش بر آن تسلیم متعلق شده لذا این معامله چیست؟ معامله لازم است و طرفین می‌توانند احکام تملک واقعیه را بر این معامله حمل کنند نه این که شخص نباید تملک کند تا آن عوض حاصل بشود از الان می‌توان در لیوان تصرف کند از الان می‌تواند کتاب را بردارد و مطالعه کند این که می‌تواند کتاب را مطالعه کند تا دیروز نمی‌توانست به خاطر این است که احکام تملک در این جا بار شده است منتهی اگر آن فرد از اتیان به تحقق شرط متاخر عاجز شد پس معامله طبعا فسخ خواهد شد خودبه‌خود فسخ خواهد شد یعنی این معامله نه این که نیاز به فسخ باشد بگوید که حالا مثلا به یک چیز دیگر عوض کردم معامله خود به

خود فسخ خواهد شد بعد از فسخ آن وقت معامله جدید عوض جدید را در این جا می‌طلبد این معامله فسخ شد بطور کلی دیگر نیازی به چیزی نیست؛

مثل اینکه فرض بکنید یک بنتی را تزویج کند به یک رجلی، بعد آن بنت، اجازه ندهد وقتی اجازه ندهد این نیاز به طلاق ندارد فسخ است یعنی عقدی است که ما می‌گوییم بعنوان گِره (عقد یعنی گره، وقتی که دوتا طناب را در دست دارید که با همدیگر ارتباط ندارند بعد بیایید این دوتا نخ را با همدیگر گره بزنید این را می‌گویند عقد) حالا دیگر به هم وصل شدند این یک نخ می شود این ها به هم وصل شدند این عقدی که در این جا انجام گرفته سفت نیست یک گره آدم این دوتا نخ را یک مقدار می‌کشد گره باز می‌شود گره خوب نیست چه می‌شود؟ باز می‌شود این هنوز سفت نشده یک پیچ خورده ولی این دونخ در این معامله به عنوان شرط متاخر هنوز سفت و محکم نشده، وقتی شرط متاخر [که رضایت بنت است] حاصل نشد خود به خود باز می‌شود دیگر هیچ ارتباطی این‌دوتا نخ با همدیگر ندارد بله بخواهد دوباره یک عقد نکاح جدید بکند، وقتی که

شخص همین‌قدر گفت راضی نیستم تمام شد فسخ شد ولو این که پنج ثانیه بعد بگوید من اشتباه کردم ببخشید، عجب چیز خوبی گیرم آمده من که ندیدم این را عکسش را به او نشان می‌دهد می‌گوید بنده خدا ببین چه چیزی است ومی گوید، نه، نه فدایش هم بشوم، الهی می‌گوید، دیگر فایده ندارد آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت، تمام شد دوباره باید یک عقد جدیدی در این جا محقق بشود اول می‌خواستی چشمت را باز کنی و بگویی قدری تامل کنم عکسش را بده، قیافه‌اش را نشان بده ببینم، ندیده که نمی‌توانم انتخاب کنم، خصوصیاتش، اخلاق خوب داشته باشد (گفت برایم یک زن بگیر که اخلاق خیلی خوبی داشته باشد) نمی‌دانم رفتار خیلی خوبی داشته باشد آن مساله که اخلاق و رفتار بعنوان شرط متاخر یعنی اجازه بر این مساله وقتی که گفت راضی نیستم عقد فسخ شد تمام شد دو ثانیه بعدش همین که گفت راضی نیستم میم راضی نیستم را گفت راضی نیستم، تمام، فسخ شد یک ثانیه بعد بگوید راضیم ببخشید تمام شد دوباره یک عقد و

یک مساله دیگر می‌خواهد.

پس بنابراین مولا می‌تواند موضوع را به دو نحو تصور کند یک نحو شرایطی که موجب تحصل موضوع می‌شوند بالفعل باشند پس بنابراین، این دیگر نیازی به این مساله ندارد خود اصل موضوع در نظر مولا با این شرایط در آنجا مفهوم و ماهیت خودش را پیدا می‌کند طبعا حکم هم رویش می‌رود چه این موضوع فعلی باشد یا مقدر باشد.

گاهی مولا می‌گوید نه من موضوعی را هم جدای از یک موضوع دیگر، مولا هستم و زور دارم یک موضوع دیگری را هم می‌توانم متعلق حکم قرار بدهم گرچه شرطش نباشد می‌گوئیم مگر می‌شود مولا موضوع بدون شرط بگوید؟ می‌گوید بله شرط متاخر را هم من می‌توانم بعنوان متمم موضوع وماهیت و طبیعت و مفهوم و آن شرط متاخر می‌توان لحاظ کنم.

پس دو موضوع را مولا در نظر می‌گیرد در قضایای حقیقیه یک موضوعی که شرایط آن بالفعل محقق باشد مثل ازدواج بالفعل محقق باشد نه این که الان باشد یعنی با تمام شرایطش چه مقدر و چه فعلی

وجود خارجی داشته باشد مرئه‌ای است رضایت دارد برای ازدواج مرد آن مرد هم رضایت دارد خب شرایط محقق است چیزی هم کم ندارد مهر را تعیین می‌کنند و یا علی و بعد هم تمام.

یک موضوعی را هم مولا درنظر می‌گیرد می‌گوید نه مرئه‌ای را که ولو نسبت به زوج این جاهله است. ت تأنیث دارد یا این که رجل نسبت به مرأة جاهل است.

چیزهایی آدم می‌شنود خنده‌اش می‌گیرد مثلا خیلی اتفاق افتاده در آن تدلیس و فلان که این که می‌گویند تدلیس ماشِطِه حرام است و این ها یک قضیه‌ای ما شنیده بودیم که یکی رفته بود برای خواستگاری شخصی خب شرط برای این تحقق موضوع، رضایت مرد است هم رضایت مرد هم رضایت زن نسبت به این زواج، خب رضایت هم بایستی با بصیرت و معرفت و علم باشد طرفین همدیگر را ببینند و از خصوصیات هم مطلع بشوند حالا خصوصیات ظاهر، بقیه‌اش باشد برای بعد، همین شکل و شمایل و ادب و اخلاق و وضعیت این

حداقل چیزی است که برای رفع ابهام کفایت می‌کند البته در مساله زواج یک مقدار مطلب بالاتر از این است و حتی صحبت‌های مکرر و این ها تا آن مقداری که رفع ابهام واقعی باشد و... آنها مجاز است. تا وقتی که موجب برای رفع ابهام بشود نه این که فقط همین یک دیدن باشد و این هم چادرش تا جلوی چشمش باشد و چهره اش پیدا نباشد، نه این نیست. این رفته بوده برای ازدواج فلان آن هم رفته بوده در آرایشگاه و فلان و نمی‌دانم ویک قیافه‌ای مثل بوزینه داشته!! بعد رفته خودش را درست کرده این رفته دیده و پسندیده و عروسی هم کردند و تشکیلات و یکی دو روز هم گذشته یک دفعه صبح از خواب بلند شد دید این میمون کیه که بغلش خوابیده!! این که دیشب زن ما بود نمی‌دانم جایش را عوض کردند شما چه می‌گویید؟ قِرَدَه؟ سِعدان، یک سعدانی کنارش خوابیده، گفت این چیه؟ تو که دیشب این بودی، گفت بابا دیشب هزار تا بند و بیل به خودم زده بودم گفت هان همین بند و بیل را زده بودی که ما را گیر انداختی، هیچی مهر که پانصد سکه بوده قضیه و دادگاه و فلان و خلاصه بدبخت

مجبور شد بدهد!

این چیست؟ عقد باطل است. این قسمی که باشد اصلا عقد باطل است چرا؟ چون ما وقع لم یقصد او این زن را با این چهره دیده و با این چهره خواسته در حالتی که این چهره غیر از این بوده این احتیاج به طلاق هم ندارد مگر این که خودش بخواهد آن رضایت بر نفس آن وجود مرأه بودن تنفیذ کند وبگوید باشد والا می‌تواند بگوید من قبول ندارم همین که بگوید من قبول ندارم تمام شد نه طلاق می‌خواهد نه هیچ چیز دیگر.

مثل این که فرض کنید یک ازدواج کرده بعنوان این که این دختر فلانی است بعد یکی دیگر آمده جازده دختر یکی دیگر را برداشته به شما انداخته بابا من دختر این پدر و مادر را می‌خواهم نه آن یکی را بعد از ازدواج معلوم می‌شود اِه بابا این دختر دیگری را می‌خواسته، همین که بگوید من قبول ندارم تمام شد عقد بطور کلی منفسخ می‌شود همین که بگوید من رضایت و قبول ندارم فسخ شد، طلاق نمی‌خواهد حالا بیا و برو درستش کن چرا؟ چون در

این جا شرایط و موضوع محقق نشده.

پس بنابراین شارع موضوع را می‌تواند مدنظر قرار بدهد ولو با شرط متاخر یعنی موضوع با شرط متاخر موضوع برای تعلق حکم نه این که موضوع متعلق برای حکم است شرطش بعد بیاید موضوعٌ با شرط متاخر روی همدیگر موضوع کما ان الموضوع مع الشرائط الموضوع موضوع آخر.

اللَهم صلی علی محمد و آل محمد